



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۲۰/۰۲/۲۵

حامد نوید

داستان منظوم سرباز تنها



قصه سرباز تنها

قصه سرباز جنگ

داستان مرد لنگ

آن وطنداریکه از چندبست

دیگر پا ندارد

خفته در ویرانه ای با چند مجروح دگر

عمر ها شد از عزیزانش نمی آید خبر

قریه اش دور است دور

لیک می گویند مردم

قریه ویران است و

موجودی در آن مأوا ندارد

در کنار او جوانی خفته روی بستری

کاو مجاهد بوده و زخمی شده در سنگری

هر دو چشمش بسته است، کس نداند از کجاست؟

وان جوان هم از دوسه ماهیست دیگر دیده بینا ندارد

در لحاف درد پیچیده ست با افسردگی
پشت او را خم نموده بارهای زندگی
آه سردی میکشد هنگام خواب
قامتش را راست میسازد به زور
گرچه میداند که دیگر آن قد و بالا ندارد

شام تاریکیست و باران میزند، بر کهنه درب بسته ای
آب میشوید پیاپی شیشه بشکسته ای
مسجد ویرانه میلرزد ز خوف تند باد
خانه ویران است و سقف سالمی آنجا ندارد.

مرد بی پا کوششی دارد که بر خیزد زجا
دستهای ناتوانش تکیه دارد بر عصا
نیمه پایش با همه سعی و تلاش
از ضعیفی ها توان جسء او را ندارد
از نفیر باد و باران سوي دیگر مرد کور
گرچه تاریک است بهر او جهان مانند گور
در تلاش بی ثمر راه جوید از عصا
لیک راهی را که می پوید دیگر پیدا ندارد

بهر هردو خانه تاریک است و دنیا بسکه تنگ
مرد نابینا همی افتد بروی مرد لنگ
با تقلا هردو میخیزند و مرد لنگ می گوید
به آوای حزین:

بسکه بر سر خورده ایم

بسکه ما افتیده ایم

بهر ما افتاده گان اینبار هم پروا ندارد

لنگ میپرسد در آن شام سیه از مرد کور
از کجا هستی برادر؟
از کنر یا بادغیس؟

از بدخشان یا ز غور؟
در جوابش مرد نابینا همی گوید به خشم:
از دیار مرگ می آئیم و شهر نیستی
پس چه فرقی میکند، من کیستم؟ تو کیستی؟
در بیابانیکه میمیرند هر دم کاروانها پشت هم
جز درای مرگ نای دیگری آوا ندارد

هر دوی ما مهره ای بودیم در میدان جنگ
چشم من را توهدف کردی و من پای تو لنگ
رهبران در شادی و ثروت، من و تو در عذاب
وای زین حال خراب
رنج ما از بهر آنانیکه در عیشند
مثل ذره ای معنا ندارد ندارد.

من بقول خود مجاهد بودم و تو عسکری
تو مرا اشرار میخواندی، ترا من کافری
سال ها بگذشت و رفت
وز جدال هر دوی ما پشت این ملت شکست
لیک اکنون باز هم سودا گران مملکت
با نوای دیگری گویند بهر منفعت:
او هزاره است تو تاجیک دگر پشتون بُود
وه که زین تبعیض ها این سرزمین درخون بُود
بار این غم را برادر! جز من و تو
کس درین دنیا ندارد
در جوابش گفت با احساس اندوه مرد لنگ
جنگ ملت نیست این،
وین لکه ننگ است ننگ
ما همه از ملک افغانیم و اهل این وطن
جمله عضو یک بدن
از شقاوت های دوران لیک در اندوه غم
آنکه مخلوق خدا را اینچنین
با هزاران فتنه اندازد به هم

پیرو کردار شیطان است و
ره در بارگاه خالق یکتا ندارد
خون پاک هر وطنداریکه ریزد خون افغانی بود
مرگ هر فرد وطن،
مرگ انسانی بود
از جدال چند خود خواه اجیر اجنبی
چند فرعون ز یزدان بیخبر
سرزمینی شد تباه
ملتی شد غرق خون
کشوری شد در شرر
عطش شان پایان
مگر از درد و رنج ما ندارد

نوبهاران آمد و آندو چو یک پیکر شدند
هر دو از بیچارگی، چون جسم یکدیگر شدند
و در آن دنیای تنگ
هر دو موجودات جنگ
مرد نابینا گرفته بازوی سرباز لنگ
با نسیم باد میگوید همی:
من اگر پای تو ام
تو چشم بینای منی
ای برادر هرکه هستی
جمله دنیای منی!

قصه سرباز میهن
قصه سرباز جنگ
داستان مرد لنگ
مرد بیماریکه از چندیست
دیگر پا ندارد
قریه اش دور است دور
از عزیزانش نمی آید خبر

او دگر در این جهان
هیچ همدردی به جز آن مرد نابینا ندارد
آن وطن‌داریکه در چشمان او
جلوه گاهی، آسمان نوبهار و خنده گلها ندارد.
آنکه در خاطر

به جز تصویر یاد دخترش

آن کودک تنها ندارد

حامد نوید

۱۴ مارچ ۱۹۹۷

ویرجینیا

